

هو العليم

انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

شرح معنای تأدیب به عقوبت و تأدیب به لطف، و

تبیین مکر الهی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ ق، جلسه

اول

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منزلت ابو حمزه ثمالی

ابو حمزه ثمالی از اصحاب حضرت سجّاد

علیه السّلام و از اصحاب حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام است؛^۱ و علّت اینکه این دعا به نام

^۱ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۶: «منزلت ابو حمزه ثمالی:

و از جمله ایشان است ابو حمزه ثمالی (ثابت بن

دینار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام ایشان

می باشد. علم را از امامان سه گانه: صادق و باقر و

زین العابدین علیهم السّلام اخذ کرده است. او از

کسانی است که یک سره به ایشان روی آورده، و در

نزد آنان مقرب بوده است.

ابوحمزه ثمالی معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهدّج دارد، این دعا را ابوحمزه ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السّلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشتر از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند آن وقت این دعا را می‌خواندند.^۱

حالا إن شاء الله به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می‌کنیم.

امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: «أبو حمزة في زمانه مثل سلمان الفارسي في زمانه؛ ابوحمزه در زمان خودش، هم طراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.»

و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: «أبو حمزة في زمانه كلّمان في زمانه؛ ابوحمزه در زمان خودش، هم طراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

* رجال النّجاشی، ص ۱۱۵؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

^۱ فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهدّج، ج ۲، ص ۵۸۲ - ۵۸۷ می‌باشد.

إلهي لا تُؤدِّبني بعُقوبتِكَ، و لا تَمكُر بي في حيلتِكَ! مِن
أين لي الخَيْرُ يا رَبِّ، و لا يُوجدُ إلا مِن عندِكَ؟! و مِن أين
لي النِّجاةُ و لا تُستطاعُ إلا بِكَ؟! لا الّذي أحسنَ استغنى
عن عونِكَ و رحمتِكَ، و لا الّذي أساءَ و اجترأَ عليكَ و
لم يُرضِكَ خَرَجَ عن قدرتِكَ!

إلهي لا تُؤدِّبني بعُقوبتِكَ؛ «ای پروردگار من، ای
خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من
می کنی!»

و لا تَمكُر بي في حيلتِكَ؛ «در آن حذاقت و حدت
نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه
نکن!»

**معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب کردن
انسان**

از اینجا استفاده می شود که ممکن است خداوند
علیُّ اعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛ و در امر
انسان حيله کند و در حيله‌ای که در امر انسان می کند،
مکر کند.

حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت
پروردگار برای ادب کردن انسان کدام است؟
«خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!»

نمی‌گوید مطلقاً مرا ادب نکن، بلکه مرا به عقوبت ادب نکن! پس معلوم می‌شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن وقت تقاضا می‌دارد که مرا به عقوبت، ادب نکن!

این جمله خیلی جمله غریبی است! خیلی پر معنا است! چه قسم است؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!

عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش مالی و تنبیه.

معنای ادب و اهمّیت آن در راه سیر و سلوک

ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به هوش آمدن و متنبّه شدن. به خلاف افرادی که ادب ندارند - حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود او است -، یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبه افراط دارند، یا جنبه تفریط دارند؛ یا تند می‌روند، یا کند می‌روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی‌کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل‌اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیت و مولویت

واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می‌داند و واقف به این جهات است. و البته بنده باید در صراط عبودیت، دارای ادب باشد؛ چون بی‌ادب را که به حرم پروردگار راه نمی‌دهند! آن وقت خداوند علیّاً علیّی که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنهایی را که می‌خواهد به حرم خود راه

^۱ عارف رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی درباره اهمیت ادب در مثنوی معنوی، دفتر اوّل می‌فرماید:

«از خدا جویم توفیق ادب *** بی‌ادب

محروم ماند از لطف رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد *** بلکه

آتش در همه آفاق زد

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم *** آن ز

بی‌باکی و گستاخی است هم

هر که بی‌باکی کند در راه دوست *** رهزن

مردان شد و نامرد اوست

از ادب پر نور گشته است این فلک *** و ز

ادب معصوم و پاک آمد ملک»

(محقق)

دهد و از روی صفت رحیمیتِ خود، راهی برای آنها به نشئه دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیت و ربوبیت محفوظ می ماند، و بنده قابلیت پیدا می کند که در صراطِ مناجاتِ پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

معلوم می شود که ادب خیلی امر مهمی است که خود حضرت سجّاد علیه السّلام می فرماید: «مرا که ادب می کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی ادبی خیلی بد است، از همه چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیت می شود و آن بنده را به کلی از درجات و از ادعاهای ساقط می کند.^۱

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله ادب نگاه داشتن، رجوع شود به لبّ اللباب، ص ۱۱۶ - ۱۱۸.

رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات

با خدا

ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمل نیست، توصیف نکند آن طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، اما او توصیف نکند.

نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می گوید: بیا بشو! چه کسی می خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ وقت او نمی گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصّه حقیقت می نشست و موضع خودش را پیدا می کرد، آن وقت معلوم می شد اینهایی که قربان هم دیگر می شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم دیگر دور می شوند!

خدایا تو چینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، اما آنچه ما می خواهیم به ما بده! ما را ببر در جهنم، اما

از رحمتِ ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن!
هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم،
اما ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به
جمال خودت نائل گردان! خدا می‌گوید: چه
می‌گویی؟! هر عذابی می‌خواهی، تو را عذاب بکنم
و هر بدبختی‌ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش!
تعارف که ندارد.

حکایتی از آیه الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

در آداب مناجات با خدا

مرحوم آقای آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی
- رحمة الله علیه - از علمای بزرگ نجف بود و
مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود،
دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛ ایشان به
خود بنده می‌گفت:

من می‌رفتم این حلقه‌های امیرالمؤمنین
علیه السلام را می‌گرفتم و تکان می‌دادم و
می‌گفتم: هر بدبختی و هر بلایی می‌خواهید به
سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من
می‌خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در

زمستان‌های سرد می‌رفتیم پشت درِ صحن
می‌نشستیم، خودمان را به این در می‌مالیدیم تا
بعد از یک ساعت درِ صحن را باز کنند، که اوّل
کسی که وارد صحن می‌شد ما بودیم. می‌رفتیم و
تقاضا می‌کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه
می‌کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر
چه می‌خواهد بیاید، ولی آنچه ما می‌خواهیم،
بدهید!

خُب جداً هم می‌گویند، واقعاً هم می‌گویند؛ نه
اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد،
این چنین دعا می‌کند. چنین حالی دارد که آنچه من
می‌خواهم، بدهید در مقابل تمام مصائب و آلامی که
متصور است بر من وارد شود. من باب مثال: کوه بر
سر من خراب شود، بدن من قطعه قطعه شود، فقر بر
من مستولی شود، تمام افراد و عشیره من از دار دنیا
بروند، و خلاصه هر بلایی که بر حضرت ایوب و
حضرت یعقوب و بعضی از انبیا وارد شد، بر من وارد
شود؛ ولی آن حاجتی که من می‌خواهم، بدهید.

ایشان می‌گفت:

کم کم زمین‌هاش شروع شد، یک زمینه مختصر از
همین گرفتاری فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی‌پولی،
پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد - در همان

زمانی که در نجف به عنوان تحصیل رفته بودیم -
چندین ماه نیامد. دیگر هر چه می توانستیم قرض
کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقالها حسابمان پر
شد، دیگر از آنها خجالت می کشیدیم! دیگر
هیچ جا نمانده بود! چندین ماه اجاره خانه عقب
افتاد و صاحب خانه اسباب های ما را بیرون
ریخت! ما اسبابها را بردیم در یک حجره
مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه
- که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد -
زندگی می کردیم. صبحها می آمدیم نجف برای
درس، بحثمان را می کردیم و باز می رفتیم مسجد
کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سید
جمال خیلی قوی المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر
این چه زندگی است، این چه مسلمانی است،
این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به
تو این طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک
حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام، آنجا برو درد دلی
می خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم
به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این
سنگ های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای

اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام گله کند.
وقتی برگشت داخل کفش داری، دید کفشش را
بردند! با پای برهنه و بی کفش، روی این زمین
آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنینت! ما بیچاره
شدیم، دیگر چه کار کنیم!»

حالا هیچ خبری نیست ها! فقط یک خورده
جلوی روزی گرفته شده است.

خدا به آدم می خواهد بفهماند: چه می گویی؟!
هر بلایی به من می خواهی بدهی، بده؟! این حرف
چیست؟! آدم در دعای کمیل می خواند که:

**فَهَبْنِي [يَا إلهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي] صَبْرْتُ
عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟! وَ هَبْنِي
صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظْرِ
إِلَى كَرَامَتِكَ؟!^۱**

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می کنی و
در آتشی که به من می ریزی، صبر کنم، من صبر
می کنم؛ امّا چگونه من از تو دور باشم؟! فرض
کن که مرا در آتش بیندازی و به عقوبات خودت
و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می کنم؛ امّا
چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من
می اندازی، و اگر نیندازی من چه کنم?!»

^۱ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷؛ إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۸. فقراتی از دعای شریف کمیل.

اینها را مولا امیرالمؤمنین می خواند، ما هم می گوئیم: یا الله! بهشت برای بچه هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می خواهیم ترس از جهنم دیگر کار ما نیست. نمی بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کامل چه می فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می کنیم و معنا می کنیم و می پیچیم و پرونده را روی هم می گذاریم و تمام شد، خیال می کنیم که با [صرف] گفتار، مسئله تمام است. می گوید: بسم الله، بفرما! این حرف هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره ات چند می شود؟!

نجات و سعادت انسان به وسیله اعتراف به

کوتاهی و اشتباه

آقا سید جمال می گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به
جایی رسید که من می رفتم این حلقه‌ها را تکان
می دادم و می گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم
آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم،
هیچ هیچ! غلط کردم!^۱
وقتی آدم گفت: غلط کردم! آن وقت می گویند:
خیلی خوب، حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با
هم دیگر بنشینیم، راه برویم!

ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! طاقت
ندارد یک سوزن در بدنش فرو کند.

لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی

فعلی

آنجایی که می بینید ابن فارض می فرماید:

«عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ!»^۲

او دارد می گوید؛ ما نباید بگوییم! او در یک حالی
است که دارد این جمله را می گوید، و در آن حال

^۱ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۰، تعلیقه.
^۲ دیوان ابن فارض، ص ۹۹:

«عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ عَنكَ، تَجِدُ *** أَوْفَىٰ مُحِبِّ بِمَا يُرْضِيكَ مُبْتَهَجٍ»
”مرا با هر آنچه می خواهی به غیر از دوری و فراق، عذاب کن؛ تا مرا
باوفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و
با بهجت و شادی به استقبال آن می شتابد.“ (محقق)

اگر او را هر عذابی بکنند غیر از دوری، می‌پذیرد.
«او می‌پذیرد» یعنی جنبهٔ عبودیت در مرحلهٔ فنا رفته
است؛ قطعه‌قطعه‌اش هم کند او درک نمی‌کند!
آن وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است.
کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام هم که
می‌فرمود، درست می‌فرمود؛ او که غلط نمی‌فرمود،
اما در آن حال امیرالمؤمنین بود که چنین جمله‌ای را
می‌گفت؛ این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال
گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها
بزند: هر عذابی می‌خواهی مرا بکنی، بکن! خب
بسم الله، بفرما!

شرح مصائب آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی

یک وقت من خدمت مرحوم آقا سید جمال رفتم،
- بنده هفته‌ای یکی دو مرتبه، خدمت ایشان می‌رفتم
و ایشان یک ساعت ما را نصیحتی می‌کرد، و به
خصوص به ترک معصیت خیلی اصرار داشت و
می‌فرمود: «تمام این سیر و سلوک متوقف است بر
ترک معاصی.» - هوا خیلی گرم بود! ایشان داخل
اطاق خودش در طبقهٔ فوقانی افتاده بود و در آن وقت

جميع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به وسیلهٔ یک لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سن ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آقازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجهٔ او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

سید جمال‌الدین گلپایگانی: کسی که عرفان

ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفهٔ سجّادیه می‌خواند - ایشان خیلی صحیفهٔ سجّادیه

می خواند -، تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!»
خنده‌ای کرد و گفت: «سید محمدحسین، می دانی یا
نه؟!» گفتم: چه آقا؟ گفت:

«من را که می بینی، خوشم، خوش! کسی که
عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»

چون می دانست که من به گرفتاری‌های او وارد
هستم و مطلعم، این جمله را گفت - گفت:

«خوشم! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه
آخرت!»

بعد از اینکه انسان متنبه می شود و بیدارش
می کنند و می رسانند به این جاهایی که ابتلائات هم
بر او وارد می شود؛ اما دیگر آن ابتلائات را از ناحیه
غیر خدا نمی بیند، می بیند که پروردگار روی دست
رحمت، این ابتلائات را بر او وارد کرده است.

اقسام ابتلائات سالکین

خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می خواهند او
را ادب کنند، دو قسم است:

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیه الله سید جمال الدین
گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۵؛ مطلع انوار، ج ۲،
ص ۳۹۷ - ۴۲۲.

قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت

قسم اوّل: یک ادبی است بر اساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پس گردنی می‌زنند، و آدم که پس گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک پس گردنی دیگر، دو مرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس گردنی دیگر.

انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش گاه و جو این طرف ریخته است؛ اما این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دو مرتبه این که می‌رود از گاه و یونجه خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دو مرتبه خودش را می‌اندازد در چمنِ مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دو مرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاق آدم را متوجه می‌کنند.

غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من!

چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که
رستم و افراسیاب با هم دیگر چنین بودند! من چنین
هستم که فلان را

این همه بودند، بودند، بودند، به تو چه مربوط

است! ما چه کاره هستیم در این دنیا؟!!

یک وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش

می‌کند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این

اسب می‌رود و این چمن‌ها را می‌مالد و در آنجا که

چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد

می‌شود. اینها هیچ؛ اما آن کسی که خدا نظر رحمت

به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن وقت که

غرور آدم را گرفت گوش مالی می‌دهد، بیدار باش

می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه

کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی‌ها!

اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نبند! منیت

را به خودت نبند! آن وقت چه کار می‌کند، منیت را به

خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منیت» و

راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی

صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را

با آنها مشورت کند، یک بلایی به سرش می‌آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست‌تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام!

اسباب را این‌طور می‌کشند؛ یک قسمی پیش می‌آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول می‌خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می‌خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می‌داد؛ ولی این حاضر نمی‌شد بگوید! این قدر منیت بود! یک جایی می‌آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم‌دیگر سوار می‌کنند که انسان محتاج یک فلس و یک شاهی پول می‌شود، آن وقت می‌آید التماس می‌کند و تقاضا می‌کند که آقا یک فلس پول به من بده و الا من می‌میرم!

خلاصه آن استکبار و آن منیت را به هم می‌زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک مرتبه او را به یک مرض مبتلا می‌کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کُنده می‌بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور

است، یک بلایی به سرش می آورند به یک همسایه
بدی مبتلایش می کند، مثل اینکه همیشه در قلب و
در جگر او، کارد فرو رفته است.

این را می گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجه
باش و امرت را به ما بسپار! اگر می خواهی خودت
بار را بکشی و خودت متحمل بشوی، بشو، ولی اینها
هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

قسم دوم: تأدیب به لطف

قسم دوم: يك قسم تأدیب هم هست اما تأدیب به
عقوبت نیست و آدم را گوش مالی نمی دهند. آدم تا
سرش را این طرف و آن طرف می کند، يك صدای
لطیفی از بالا می آید: «عزیزم، چرا رویت را آن طرف
کردی؟!» و آدم متوجه می شود. خُب بین این عزیزم و
بین گوش مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دومرتبه
سرش را بالا می کند و می گوید: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، ما این قدر
کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار
را کردی! باز هم که شخصی غافل می شود، دومرتبه
يك ندا می آید. شب های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا

می کنند:

ای گناه کارها بیاید! بیاید! در خانه رحمت باز
است، ما می پذیریم، گناهان را می آمرزیم، دعاها
را مستجاب می کنیم! دنبال شهوات نروید و
غفلت نکنید! بیاید سراغ ما!

۱ الکافی، ج ۴، ص ۶۷:

«عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال:
كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يُقبلُ بوجهه
إلى الناس فيقول:

يا معشر الناس! إذا طلع هلال شهر رمضان غلّت
مردة الشياطين، وفتحت أبواب السماء و أبواب
الجنان و أبواب الرحمة، و غلقت أبواب النار، و
استجيب الدعاء، و كان لله فيه عند كل فطر عتقاء
يُعتقهم الله من النار، و يُنادى مُنادٍ كل ليلة: "هل من
سائل؟ هل من مُستغفر؟ اللهم أعط كل مُنفق خلفًا، و
أعط كل مُمسك تلفًا!"

حتّى إذا طلع هلال شوال نودى المؤمنون: "أن
اغدوا إلى جوائزكم فهو يوم الجائزة"

ثم قال أبو جعفر عليه السلام: أما - و الذى نفسى بيده - ما هى بجائزة الدنانير
ولا الدراهم! «ترجمه:

«امام باقر عليه السلام فرمود: رسول خدا صلى

ملائکه، شب‌های جمعه از اوّل شب تا طلوع
فجر، دائماً از آسمان می‌آیند و برمی‌گردند و ندا

الله علیه و آله و سلّم روی به مردم می‌کرد و
می‌فرمود: ”ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه
رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان‌گران شیاطین
در غلّ و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای
بهشت‌ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش
بسته می‌شوند، و دعا مورد اجابت قرار می‌گیرد. و
خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از
آتش جهنّم آزاد می‌نماید. و منادی هر شب ندا
سرمی‌دهد: آیا درخواست‌کننده‌ای هست؟ آیا
استغفارکننده‌ای هست؟ خداوندا برای هر
انفاق‌کننده‌ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسک و
بخل‌ورزنده‌ای تلف و خسارتی وارد ساز!

و هنگامی که هلال ماه شوّال آشکار گردد به
مؤمنین ندا می‌شود: بشتابید به سوی جوائزتان، که
امروز روز جایزه گرفتن است!“

سپس امام ابو جعفر باقر علیه السّلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در
دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و
جایزه‌های معنوی است.) «(محقّق)

می دهند:

هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ؟^۱ «کسی هست

استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما

دعای او را مستجاب می کنیم و دعوت او را قبول

می کنیم و رد نمی کنیم! ای آدم های عاصی بیاید!

اینها تأدیب است ها! اما تأدیب به عقوبت نیست؛

تأدیب به لطف و رفق است. و این خیلی خوب است

دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا او را ادب کند

به عقوبت. و چه کسی است که بتواند بگوید: خدایا

بیا ما را ادب کن به عقوبت!؟

مرحوم حاج سید جمال الدین که سال های سال

سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود و زحماتی

کشیده بود و...، این تازه می رود خدمت

امیرالمؤمنین و می گوید: «آنچه من می خواهم به من

بده و هر کاری می خواهی بکن!» یک پیچ را

می گیرند و یک خورده محکم می کنند، از آن

آچارهایی که هست - احتیاج به آچار فرانسه و

آچار شلاقی و آچار قفلی و... نیست - با نوک

گردگیر این پیچ را محکم می کنند، کار تمام می شود.

^۱ عُدَّة الدَّاعِي، ص ۴۸؛ تفسیر القمِّي، ج ۲، ص ۲۰۴.

این غرور و استکبار و... در هم می‌ریزد. آب دهان و آب بینی او با هم یکی می‌شود! این قدر قوا و استعدادها از بین می‌رود و ضعیف می‌شود!

اما اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند و می‌برند به طوری که اصلاً حس نمی‌کند!

تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک

چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیات در مقام سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که چه خبر است! و الاً مثل این دعا را مگر همه کس می‌تواند بکند؟!

از معجزات قرآن این است که این قسم ادبی که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و به ما تعلیم می‌کند، و این اذکاری که می‌گوید: لا إله إلاّ الله و سبحان الله، اختصاص به آن حضرت دارد و کسی که خاتم النبیین نباشد اصلاً نمی‌تواند مسیر را

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۶۶ - ۴۳۳.

این طور باز کند و ذکر را این طور بگوید! و کسی تا
مثل حضرت سجّاد نباشد نمی تواند بگوید: «إلهی
لَا تُؤدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ!»

من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا
به عقوبت می خواهی ادب کنی؟! من کجا می توانم؟!
نه اینکه بچهٔ ما را بگیرد و بکُشی، خانه را بر سر ما
خراب کنی، مثل حضرت ایوب آن بلاها را بر سر ما
بیاوری، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف
مبتلا کنی، نه، نه، نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین تر،
پایین تر، پایین تر، حتی یک دانه پشه اگر شب بیاید
سراغ ما و سر به سر ما بگذارد، آن شب ما جهنم
است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه!
یک دانه مگس اگر بنا شود سر به سر انسان بگذارد،
مدام انسان او را می زند و دو مرتبه می آید می نشیند!
آدم بیچاره می شود، آخر دنبال این مگس کجا برود
و او را بگیرد و بکشد؟! تا می خواهد بزند، فرار
می کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان،
بیچارهٔ ذلیل یک مگس و یک دانه پشه است! از این
بباید پایین تر، از مگس پایین تر، از پشه پایین تر، از
آنچه کوچک تر از آن دیگر فرض نمی شود، شما

فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم!

حضرت می‌فرماید: «ما طاقت نداریم!» و درست هم همین است. خدایا ما بنده تو هستیم و محتاج به تو، همه چیز ما مال تو است، ما چیزی برای خودمان نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه‌داریم و آنچه نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای مان الحمد لله خوب است و آخرت را از تو می‌خواهیم، زندگی مان خوب است و مغفرت را از تو می‌خواهیم، دکان و تجارت‌مان خوب است و مکه و مدینه از تو می‌خواهیم؛ نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا، **الحمد لله** امر دنیایم خوب است، آخرت به من بده! یعنی در دنیا محتاج به تو نیستم. جداً بگوید، معلوم می‌شود چه خبر است؛ دروغ

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴ ص ۲۳۴.

«مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ؛ مَكْتَوْمُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلْلِ،

مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تَوْلَمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ

الْعَرَقَةُ!»

”بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد، جرعه‌آبی وی را از پا درمی‌آورد و قطره‌ای عرق وی را بدبو می‌سازد!“
(محقق)

می گوید، دروغ! یک قطره آب به انسان دیر برسد،
نالۀ انسان بلند است؛ ناله بلند است که یک قطره آب
دیر رسیده است!

آدم کجا می تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟!
ما آب نمی خواهیم؟! نفس نمی خواهیم؟! اینکه
تنفس، مجانی همه جای عالم را هوا گرفته است، مهم
نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به
خدا؛ در همین نفسی که داریم می کشیم محتاجیم و
باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می رسد و
ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه
یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد،
مثل این است که می خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان
چه حالی دارد!؟

حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم

خودبین

خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می گفت:

یک سفر می رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود

- سالهای قبل است - جلوی یک ماشین باری

نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از

آن ژاندارمها و امنیتهایها نشسته بود. این ماشین

در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده بودیم!

می گفت:

خُب من نمرده بودم و می شنیدم که این ژاندارم پهلوی من می گفت: «من ژاندارمم! من ژاندارمم! به من برسید!» من هم توی دلم می گفتم: آره تو ژاندارمی اما اینجا دیگر ژاندارمی به درد نمی خورد!

حاج هادی می گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن درد مبتلا می شود، می فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک نسیم که بوزد، آدم مرده را زنده می کند؛ اگر نوزد مرده است.

پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم!

«إلهی لا تُؤدِّبُنِی بِعُقُوبَتِکَ!» خوب توجه کردید؟

و لا تَمُکِّرْ بِی فِی حِیْلَتِکَ؛

حیلة به معنای حذاقت و شدت نظر و تیزی ذهن است. وقتی می گویند انسان در کاری حيله می کند، معنای اصلی حيله این است که نظرش را تند می کند و با یک تیزبینی و زیرکی می خواهد از اساس آن

مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حیل‌های که با من داری (یعنی در این نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این تیزبینی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»

«مَكْرَهُ» و «مَكْرَ بِهِ» يك معنا دارد؛ «لا تَمْكُرْ بِي» آی:

لا تَمْكُرْنِي، با من مکر نکن! خدعه نکن!

معنای مکر و خدعه خداوند

خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می‌کند؟! نه، خدعه‌ای که خدا می‌کند این است که عکس‌العمل خدعه انسان را به خود انسان برمی‌گرداند. خدعه خدا همین است که انسان با خدا خدعه می‌کند، آن وقت خدا انسان را متوجه خدعه‌اش نمی‌کند و رهایش می‌کند. خدعه انسان به خدا نمی‌رسد، برمی‌گردد و گریبان خودش را می‌گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی‌تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه‌ای بکشد که آن نقشه، خدا و اراده خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعه به خدا، یعنی من می‌خواهم تو را گول بزنم و از امر

تو سبقت بگیرم! این که نمی‌شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهلِ او یک بلایی به سر خودش می‌آورد. پس آن کسی که می‌خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می‌کند؛ به خدا که نمی‌شود خدعه کرد.

آن وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجه کند انسان استغفار می‌کند و برمی‌گردد و روش خودش را عوض می‌کند و دیگر خدعه نمی‌کند؛ و اگر متوجه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

موش نمی‌تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می‌کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می‌کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می‌گذارد تا ببیند موش چه کار می‌کند، و موش هم در عالم خودش می‌خواهد خدعه کند و این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی‌خورد، نمی‌خورد، نمی‌خورد، یک مرتبه خدعه

می کند و فرار می کند و خیال می کند که دارد به گربه خدعه می کند و او را گول می زند؛ دیگر نمی فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می رود و تمام این پنجه ها و چنگال ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمه خودش می کند! تا این موش می خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش می خورد، این گربه می پرد آنجا و با دست بر سر موش می زند اما او را نمی کشد و دو مرتبه می آید سر جایش می نشیند. می گوید: ساکت باش! تکان نخور! کجا فرار می کنی؟! این قدر این موش بیچاره را بازی می دهد، بازی می دهد، بازی می دهد! خب بیا در وهله اول تسلیم بشو دیگر! تسلیم نمی شود، مدام ردّ و بدل می شود.

خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی می بینیم که همه کار از خدا برمی آید و از غیر خدا بر نمی آید، چرا خدا را مدام امتحان می کنیم؟!

شما خیال می کنید ما خدا را امتحان نمی کنیم؟!

مدام روزی هزار مرتبه امتحان می‌کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکل می‌کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکل چیزی هست؟ امر خودمان را به خدا می‌سپاریم و به دنبالش نگاه می‌کنیم که آیا راست در می‌آید یا نه؟ اینها همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً بزرگوار است! عجب خدای بزرگواری است که ما این همه داریم او را امتحان می‌کنیم، ولی او این قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما نمی‌آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان می‌کنی؟! من دارم شما را امتحان می‌کنم!! خیلی بزرگوار است ها!!

مثل بچه‌ای که به پدر و مادرش جسارت می‌کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی‌آورند و از او معذرت می‌خواهند و می‌گویند: در فلان امر، ما معذرت می‌خواهیم، ما به شما جسارت و بی‌ادبی کردیم!

ما داریم به خدا خدعه می‌زنیم و مدام یک کار یواشکی می‌کنیم و می‌گوییم مهم نیست و ان شاء الله خدا نمی‌فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار

و...؛ ولی خداوند علیُّ اَعْلَى حَداقت نظر دارد، علم دارد، ﴿عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾^۱ است و تمام کارها در دست اوست، در مُشت اوست، در مَشِيَّت اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجّه می کند ولو اینکه به واسطه عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به واسطه عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحله استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل السافلین.

معنای استدراج

استدراج می دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می اندازند و انسان خودسر می شود، درجه به درجه، کم کم، پایین می آید، به طوری که خودش هم نمی فهمد دارد پایین می آید؛ می گوید: الحمد لله عالم خوب است، روحم خوب است، دنیايم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی فهمد چه بلایی دارد به سرش می آید. اگر او را یک مرتبه هُل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می خورد؛ ولی یک مرتبه هُل

^۱سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲.

نمی دهند، کم کم او را می آورند پایین که خودش هم نمی فهمد. و بزرگترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می آید و نمی فهمد. و چون خداوند علیُّ اعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می خواهد حيله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجه می کنند؛ اما اگر خداوند علیُّ اعلیٰ بخواهد او را متوجه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خود انسان برمی گردد؛ این می شود مکر خدا.

{وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ}^۱؛ «این

مردم و این دشمنان، مکر می کنند؛ خدا هم مکر می کند، اما مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»

مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی گرداند.

خدعه مردم به خدا: خدعه با خودشان!

{يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ}^۲؛ «اینها می خواهند

خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، اما نمی دانند که

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۲.

خدا دارد آنها را گول می زند.»

یعنی نفس خدع‌های که اینها می خواهند به خدا بکنند، خدع‌های است که خدا دارد به اینها می کند. اینها کاری می خواهند بکنند که خدا نفهمد، اما نمی دانند همین کاری که از روی نفهمی می کنند خدع‌های است که دارند به خودشان می زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می کند، از مرأی و منظر خدا که دور نمی شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می دهد.

آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیّاد مخفی می کند، سرش را در برف فرو می کند که صیّاد او را نبیند؛ اما مسکین نمی داند این که سرش را در برف فرو می کند برای این است که صیّاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می کند که صیّاد او را بزند و بگیرد؛ و صیّاد هم صاف می آید او را می گیرد. اگر می خواهی خودت را از دست صیّاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت بیرون باشد و مراقبِ صیّاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را

نابینا کردی نه دیده صیّاد را. پس این کبک به واسطه
این عمل می خواهد از دست صیّاد نجات پیدا کند،
ولی نمی تواند و نمی داند که به واسطه همین عمل
دارد خودش را در دست صیّاد می اندازد.

این خدعه‌ای است که مردم دارند با خدا می کنند
و نمی دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدعه‌ای
است که دارند خودشان به سر خودشان می آورند؛
یعنی خدعه‌ای است که خدا دارد به آنها می کند و
آنها را به عکس العمل و واکنش خدعه خودشان مبتلا
می کند.^۱

حضرت می فرماید: «پروردگارا! در حيله و
شدت نظر و آن حذاقت نظر و دقتی که در امر من
داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر
می کنم، من جاهلم و عبدم؛ رهايم کن و این مکر را
به من برنگردان! عکس العمل مکر مرا به من
برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی است، خیلی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خدعه خدا و کیفیت برگشت خدعه
انسان به خودش، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۱۱۶؛ و
جهت اطلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به المیزان فی تفسیر
القرآن، ج ۹، ص ۶۶.

خیلی بیچارگی است! اما نه، اگر به بزرگواریِ خودت بگذرانی، و ما را هم که بندگان جاهل هستیم متوجه کنی، حالا یا ادب کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعه خودمان متوجه نکنی و خدعه ما را به خود ما برگردانی، و آن وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری سیر می‌کنیم و نمی‌فهمیم از کجا سر در می‌آوریم و خیال می‌کنیم کار خوبی می‌کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می‌گذرانیم، و نمی‌فهمیم که کجا داریم می‌رویم. این مکاری است که خداوند علیُّ اعلیٰ به انسان می‌کند.

یک وقت انسان می‌خواهد با خدا حقه‌بازی کند، خدا هم فوراً به انسان می‌گوید: حقه‌بازی نکن آقا! این هم می‌گوید: آهان، چشم، چشم، معذرت می‌خواهم، و دیگر نمی‌کنم! اما یک وقتی انسان با خدا حقه‌بازی می‌کند و خدا هم خودش را به نفهمی می‌زند! انسان می‌گوید: عجب! واقعاً نظر شما این طور بود؟! او هم می‌گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی محبت کردید! این می‌خواهد حقه‌بازی

کند، ولیکن دارد به نظر محبت و به نظر خدمت به او تحویل می‌دهد، او هم به نظر خدمت و محبت تحویل می‌گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش می‌آید.

اما نه، اگر متوجه‌اش کند که آقا، در این کارت اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش ریا بود، فلان جایش سُمعه^۱ بود، فلان جایش استکبار بود، فلان جایش شائبه^۱ دوئیّت و نفاق بود؛ این آدم متوجه می‌شود. و اگر نه، خدا به انسان برنگرداند، آدم متوجه نمی‌شود و مدام کار را انجام می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد و... مدام از علم و قدرت و ثروت و عمر و عزّت و سایر جهات انباشته می‌کند، و با اینها جهنّم را کسب می‌کند، و متوجه هم نیست که دارد به سوی جهنّم حرکت می‌کند؛ این، مکر در حيله است.

خیری نیست مگر از جانب خدا

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ، وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛

«خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست که من

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «سُمعة: شنوایدن عمل خیر خود را به مردم.»

بروم این خیر را به دست بیاورم؟! آخر پیدا
نمی‌شود مگر پیش تو.»

وَمِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ، وَلا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛ «نجات

و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما
نمی‌آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی‌آید
مگر به واسطهٔ تو.»

خیلی خوب می‌فرماید! یعنی اگر خیر در پیش تو
بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو را گول
می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ غیر تو و از آن خیرها جمع
می‌کردیم. اگر نجات و سعادت و فلاح پیش تو بود
و پیش غیر تو هم بود، ما محتاج نبودیم که تو ما را
ادب کنی به غیر عقوبت، یا محتاج نبودیم که تقاضا
کنیم که حيله و مکر را به ما برنگردانی و در حيله به
ما مکر نکنی؛ ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ
آن نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیهٔ غیر تو
می‌گرفتیم. ولی مسأله این است که هر خیری هر جا
باشد پیش تو است، و هر نجات و رستگاری که
متصور باشد مال تو است.

وقتی مسأله این است که «و لا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ

حُكُومَتِكَ!»^۱ دیگر از کجا برای من خیری باشد ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی! من نمی‌توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و پیدا نمی‌شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُستطاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیه قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

بی‌نیاز نبودن محسن از رحمت خدا و خارج
نبودن گنهکار از قدرت خدا

لا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَن عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوّه خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»

و لا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرْجَ
عَن سُلْطَانِكَ^۲؛

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۵، فقراتی از دعای شریف کمیل. ترجمه: «و فرار از حیطة حکومت و فرمان‌روایی تو امکان ندارد!» (محقق)
^۲ خ ل: عَن قُدْرَتِكَ.

«آن کسی هم که بدی می کند و کار زشت و قبح انجام می دهد، و دلیری می کند و بر تو چیرگی می کند و تجرّی می کند و پا از دایره عبودیت بیرون می گذارد و تو را راضی نمی کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می کند). آخر اگر انسان می توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب خوشا به حالش! چون هر کاری می کند، در تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و خداوند نمی تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند، همان جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت پروردگار است.^۱

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۳۰:

«و رُوِيَ عن الحسين بن علي عليهما السلام: أنه جاء رجلٌ و قال: أنا رجلٌ عاصٍ، و لا أصيرُ عن المعصية؛ فَعِظَنِي بِمَوْعِظَةٍ!

قال عليه السلام: "افعل خمسة أشياء، و اذنب ما

شئت! فأولُ ذلك: لا تأكل رزقَ الله، و اذنب ما شئت!

و الثّاني: أخرج من ولاية الله، و اذنب ما شئت! و

الثّالث: أطلب موضعًا لا يراك الله، و اذنب ما شئت!

و الرَّابِعُ: إِذَا جَاءَ مَلِكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ، فَادْفَعَهُ
عَنْ نَفْسِكَ، وَ أَذِنِ بِمَا شِئْتَ! وَ الْخَامِسُ: إِذَا أَدْخَلَكَ
مَالِكُ فِي النَّارِ، فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ، وَ أَذِنِ بِمَا
شِئْتَ!»

لمعات الحسين، ص ۲۴:

«روایت شده است که مردی به نزد حضرت
حسین بن علی علیهما السلام آمد و گفت: من مردی
هستم اهل گناه، و توانایی شکیبایی گذشت از
معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!
حضرت در پاسخ او فرمودند: ”پنج کار بجای

بیاور، و سپس هر گناهی بخواهی بکن!

اول آنکه: از روزی خدا منخور، و هر گناهی
بخواهی بکن! دوم آنکه: از تحت قیومیت و ولایت
خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوم
آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را
نبیند، و هر گناهی بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون
ملک الموت برای گرفتن جان تو آید، او را از خود
دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه:
چون فرشته پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش

بنابراین، بندهٔ مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیهٔ خودش افاضه بشود، بلکه از ناحیهٔ خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوهٔ خودش متکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یاربّ! یاربّ! یاربّ! یاربّ!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من! تمام شد.» (آن قدر گفتند تا دیگر نفس تمام شد).

انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید یا ربّ؟ اینجا که می‌خواهد برسد، باید بگوید: یاربّ!

یاربّ! یاربّ! یاربّ!

معنای «یا ربّ!»

بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر گناهی بخواهی بکن!

«یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی در احسان! تو ربّ منی، در عون! تو ربّ منی در رحمت! تو ربّ منی در وقتی که من دارم تجرّی می‌کنم و اِسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از امر تو جلو بیفتم ولی این طور نیست! تو ربّ منی!

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی، ربّی... و تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

وصول به معرفت خدا به وسیله خود خدا

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت کردی بر خودت (من تو را به غیر تو نشناختم، تا اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛ من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا گرفتی و به خودت معرفی کردی) و مرا دعوت کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۱. ترجمه:

«و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.» (محقق)

نمی دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که

غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

إن شاء الله به خواست خدا این فقره ماند برای

فردا شب، که چه قسم خداوند علیُّ اعلیٰ انسان را به

خودش معرفی می کند؟ و تا انسان بلا واسطه به خود

پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی شود دیگر؛

چون انسان همیشه بین خودش و بین پروردگار قائل

به یک حجاب و واسطه ای است، البتّه واسطه مستقل

ها!

و اما نه، اگر انسان خدا را به خود خدا شناخت،

و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه به واسطه

نور و تاریکی، آن وقت می تواند واقعاً اعتراف کند که

از حکم و حکومت پروردگار هیچ وقت خارج نیست

و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و

در تمام کارها باید به خدا متوسّل باشد؛ و لِكُلِّ طَاعَةٍ

و مَعْصِيَةٍ لِّاِحْوَالٍ و لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^۱

^۱ المصباح الكفعمي (جنة الأمان الواقية)، ص ۸۳. روح مجرد، ص ۵۰۹:

«در قنوت های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حدّاد] دعای زیر را قرائت می نمودند:

”أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ

ما شاءَ اللهُ، وِلكلِّ نعمةٍ الحمدُ لِلَّهِ، وِلكلِّ رِخاءٍ وِ
شِدَّةٍ الشُّكرُ لِلَّهِ، وِلكلِّ أَعْجوبةٍ سُبْحانَ اللهُ، وِلكلِّ
ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللهُ، وِلكلِّ مُصيبةٍ إنا لِلَّهِ وِ إنا إِلَيْهِ
راجعونَ، وِلكلِّ ضيقٍ حَسبيَ اللهُ، وِلكلِّ قِضاءٍ وِ قَدَرٍ
تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهُ، وِلكلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، وِلكلِّ
طاعةٍ وِ مَعْصيةٍ لا حَوْلَ وِ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.»

ترجمه: «مهیّا و ذخیره ساختم برای هر هراسی "لا إلهَ إلاَّ اللهُ" را، و برای هر
غم و اندوهی "ما شاءَ اللهُ" را، و برای هر نعمتی "الحمدُ لِلَّهِ" را، و برای هر
راحتی و دشواری "الشُّكرُ لِلَّهِ" را، و برای هر شگفتی "سُبْحانَ اللهُ" را، و برای
هر گناهی "أَسْتَغْفِرُ اللهُ" را، و برای هر مصیبتی "إنا لِلَّهِ وِ إنا إِلَيْهِ راجعونَ" را،
و برای هر تنگی "حَسبيَ اللهُ" را، و برای هر قضا و قدری "تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهُ"
را، و برای هر دشمنی "اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ" را، و برای هر طاعت و معصیتی
"لا حَوْلَ وِ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ" را» (محقق) *

* روح مجرد، ص ۵۰۹، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا
قرائت می نمودند؛ ولی مرحوم محدث قمی در کتاب الباقیات الصّالِحات که
در حاشیه مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اوّل، ص ۱۹۷ آن را از
کتاب دعای البلد الامین کفعمی نقل کرده است، و فقط لفظ "و شِدَّةٍ" را
نیاورده است.»